

## Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!





## کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✿ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✿ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)



## فصل ۲۲۴

### وارونه شدن عالم؛ قلعه اهریمنی آتشین در آسمان

آن مجسمه الهی غول آسای در برابر نگاه متحیر و بهت زده همه بالا و بالاتر میرفت. شیه لیان میدید که در عالی ترین شرایط قرار دارد و هیچ آسیبی ندیده است. هیچ اثری از پای شکسته اش که سفید بی چهره عاملش بود دیده نمیشد.

او با خوشحالی گفت: «سان لانگ درستش کردی؟!»

هواچنگ لبخندی زد: «حالا که مجبور شدم به آسمونا پیام تا گاگا رو ببرم نمیتونستم دست خالی پیام ... بزن بریم!»

شیه لیان سرش را تکان داد و گفت: «همگی، زودباشین و بپرید بالا!»

هرچند در این موقع بود که جمعیت خدایان تازه متوجه شدند هواچنگ در کنار او قرار دارد و تقریبا از ترس روی زانو افتاده بودند.

«اعلی حضرت، اونی که کنارتی ... او نه!؟»

چین میان ابروهای فنگشین بیشتر و بیشتر میشد او بالاخره شروع به فریاد زدن کرد: «بیان لان! بیان لان!»

هیچ جوابی نیامد.

لانگ چیانچو میدید که چیرونک مخفیانه وارد گوشه ای از یک خیابان شده و پنهان میشود میخواست به سراغش رفته و او را دستگیر کند اما همین که از کنار کاخ تایهوا گذشت تمام کاخش با صدایی بلند فروریخته و درهم شکست انگار که چیزی درونش منفجر شده بود.

افسران آسمانی همه از جا پریدند. وقتی سرهایشان را چرخاندند تا آنجا را ببینند در میانه خرابه ها و آتش سوزان، هیکل شخصی ظاهر شد که سرش رو به پایین بود و خونسرد به نظر میرسید.

جون وو حصار پروانه های نقره ای را درهم شکست. همانطور که انتظار میرفت اصلا نمیشد او را متوقف نمود!

چیرونک با عجله پشت سر جون وو خزید و گستاخانه به سمت جمعیت فریاد کشید: «آشغال!! کثافت!! آگه جراتشو داری بیا اینجا!!»

تنها او جرات داشت به جون وو نزدیک شود بدون اینکه توجهی به نابودی خودش بکند و گرنه دیگر خدایان حتی جرات حرف زدن نداشتند.



در روی بدن، خدای رزم سفید پوش، همزمان هم هاله سیاهی تا آسمان میرفت و هم نوری کورکننده می تابید. این دو رنگ دائم التغییر و غیر قابل پیش بینی بودند. خدایان آسمانی احساس میکردند این جون وو یک فرد بیگانه است به او خیره شده و حتی جرات نداشتند نفس بکشند.

در این اثنا، او تماما به شیه لیان خیره شده بود و آرام به سمت مسیری حرکت میکرد که همه جمع شده بودند. با هر قدمی که برمیداشت آتش از زیر پاهایش زبانه میکشید ابتدا شبیه جرقه بود ولی بعد آتش در تمام مسیرها وحشیانه زبانه کشید شعله های سوزان تا سقف آسمان بالا میرفتند.

آن شعله سنگین چپرونک را در میان خود گرفت او فریادی شیطانی کشید درحالیکه گوذی را در دست گرفته بود دیوانه وار پا به فرار گذاشت. چوان بیژن جسد مرده بین یو را روی دوش گرفته و با خود می آورد او با چهره ای که غرق دوده های سیاه بود در میان خیابان ایستاد.

وقتی چشمش به جون وو افتاد شعله های خشم در چشمانش زبانه کشیدند. او بدون اینکه جسد بین یو را پایین بگذارد به سمت جون وو در حرکت بود اما شیه لیان سریع او را عقب کشید. نزدیک شدن به جون وو در این موقعیت تنها میتواندست طلب کردن مرگ خودش باشد!!

موج دیگری از پروانه های نقره ای حمله کنان پیش آمدند با استفاده از این



فرصت شیه لیان فریاد کشید: «همگی، همونجا نایستیدر!!!!»

خدایان آسمانی برای لحظاتی مردد مانده بودند ولی بالاخره یکی پس از دیگری پاسخ فریاد او را دادند و براه افتادند صدها خدای آسمانی روی مجسمه الهی سنگی غول آسا پریدند انگار که ردیفی از مورچه های سیاه بودند که به مجسمه آویزان میشدند. جمعیت از شانه و سینه مجسمه روان بود. اگر جایی برای ایستادن نداشتند لبه های ردایش را میگرفتند.<sup>۱</sup>

اگر مجسمه میخواست پرواز کند نمیتوانست به آن فانوسهای الهی و پروانه های نقره ای اکتفا کند ولی تعداد افراد حاضر در آنجا زیاد بودند شیه لیان نمیتوانست همینطوری در برابر هواچنگ کاری بکند ایده های مختلفی به ذهنش می آمد و شیه لیان یکی از خدایان آسمانی را کشید و پشت سر او ایستاد، صورت هواچنگ را محکم چسبید و عمیقا او را بوسید.

زمانی گذشت، سراسر بدن شیه لیان با انرژی معنوی پر شده بود آن خدای آسمانی که برای لحظه ای از دیدن آن منظره خشکش زده بود با شوک و شگفتی فریاد زد: «شما دو تا دارین پشت سر من چیکار میکنین!؟»

چشمهایش بی شماری به آن سمت چرخیدند. بعد شیه لیان فهمید آن خدایی که تصادفی کشیده بود تا جلوی دید بقیه خدایان را بگیرد لانگ چیانچیو

<sup>۱</sup> مجسمه الهی شیه لیان در نهایت طرافت و با جزئیات کار شده فکر کنین اینقدر طبیعی بوده که خدایان میتونستن به ردای مجسمه بچسبن... امیدوارم بخوبی مفهوم رو رسونده باشم.



پوده است. شیه لیان پشت سر هم در ذهنش توبه میکرد: گناه کردم! گناه کردم!! این بچه نباید این صحنه رو میدید!!!

او بلند گفت: «ما هیچ کاری نکردیم!! چیزی نبود که تو ببینی!»

سپس چرخید و رو به مجسمه سنگی فریاد زد: «پرواز کن!»

مجسمه سنگی انگار صدایش را بخوبی میشنید. بنظر میرسید چیزی درونش فعال شده چشمانش را جمع کرد بعد دوباره آنها را باز نمود. لبخند روی صورتش عمیق تر شده بود.

پروانه های نقره ای و فانوسها پراکنده شده اما هنوز در هوا شناور بودند. موهای بلند مجسمه، لباسهایش و لبه ردایش انگار در باد می رقصید..... او داشت پرواز میکرد!

شیه لیان و هواچنگ هم پریدند و روی تاج یشم در بالای سر مجسمه فرود آمدند. شیه لیان فریاد زد: «همه سرجاهاتون!!! محکم بگیرین!»

همین که حرفهایش تمام شد تمام بدن مجسمه فرو رفت و با سرعت به سمت جلو حرکت میکرد.

شیه لیان و هواچنگ در بالاترین نقطه قرار داشتند و همراه با مجسمه الهی خدایان آسمانی زیادی را با خودشان می بردند و از پایتخت آسمانی خارجشان

میکردند. هرچند شماری از خدایان که سالها صرف جمع آوری گنجینه هایشان کرده بودند نا امیدانه و با ناراحتی پشت سرشان را نگاه میکردند.

پس از مدتی آرام شدن، شیه لیان بیاد آورد کمی قبل اوضاع به شکل بدی ناخوشایند بود و آنها نتوانسته بودند خدایان را بشمرند نمیدانست پی مینگ و بقیه دچار بد اقبالی شده اند یا نه... با نگرانی، درون آن جمعیت مردم پایین دنبال چهره های آشنا میگشت.

او گفت: «استاد!!! ژنرال پی، شماها اومدین؟!»

صدای گوئوشی از فاصله ای بسیار دور شنیده شد که میگفت: «من اومدم!!!»  
بعد شیه لیان کمی خیالش راحت شد. سپس کس دیگری از سمتی فریاد کشید.

«داره میرسه!!! داره میرسه!!!»

انتظارش میرفت! پشت سر آن مجسمه الهی بسیار بزرگ، چیزی سرخ در تعقیبشان بود مانند نور سرخی که نشانه خطر بود...

آن پایتخت سلطنتی بود!

پایتخت آسمانی اصولاً با ابرهایی از خوشی و سعادت پوشیده و محصور بود



اما اکنون جایش را شعله های سوزان جنگ گرفته و تبدیل به دژی شیطانی و وحشی شده بود.

کسی با ترس گفت: «اون امپراطوره... امپراطور پایتخت رو داره حرکت میده ... میخواد همه مونو نابود کنه ...»

«اون داره میرسه بهمون!»

هرچند شیه لیان فریاد زد: «خیلی سریع نیست!»

او مهر دستانش را سریع تغییر داد و چشمان مجسمه الهی برق زدند. زوزه باد در گوش خدایان آسمانی بلند تر شده و دیوانه وار فریاد میکشیدند و میان آنها و نور سرخی که از پشت سر دنبالشان می آمد فاصله زیادی افتاد.

مجسمه الهی حالا سریعتر حرکت میکرد!

با اینکه همه چیز سرعت بیشتری گرفته بود آن نور سرخ نیز تسلیم نمیشد. ناگهان بحالت انفجاری سرعتش بالا رفت ... گرومپ، گرومپ ... نزدیکتر میشد و بیشتر خدایان را از ترس به گریه انداخته بود. با این فاصله آنها تقریباً می توانستند هیکل شخصی که در میان پایتخت ایستاده بود را واضح ببینند!

در این زمان، درون قلمروی فانی هیچ کسی از اتفاقات باخبر نبود. بچه ها میخندیدند و بازی میکردند وقتی به آسمان نگاه میکردند و نور سفیدی را



میدیدند که از پهنای آسمان میگذرد و دنبالش نور سرخی در حرکت بود. آنها با دهانهای باز نگاه میکردند و کف میزدند.

« نوووووور! چقدر خوشگل! »

شیه لیان میدانست اوضاع اینطور پیش نمیرود و آنها باید سرعتشان را بیشتر میکردند ولی او کمی احساس سرگیجه داشت. زیرا برای مدت طولانی و یک نفس پرواز کرده بود.

هواچنگ کمکش کرد سرپا بایستد ولی پیش از اینکه آندو بتوانند حرفی رد و بدل کنند از آن پایین صدای فریاد گوئوشی را شنیدند: « شماها واسه چی خشکتون زده؟ یه مشت خدای آسمونی مجبورن از یه شاه شبخ انرژی قرض بگیرن که بتونن فرار کنن؟؟ از خودتون خجالت نمیکشین!؟ »

برخی از خدایان لحن او را دوست نداشتند و پرسیدند: « تو کی هستی؟ به چه حقی مارو سرزنش میکنی؟! »

گوئوشی گفت: « اصلا مهم نیست من کیم! وقتی شماها هنوز داشتین یه گوشه واسه خودتون جعبه شنی بازی میکردین من توی بارگاه آسمانی بودم!!! مساله اینکه، زودتر این دستان طلایی ظریفتون رو بچسبونید به این مجسمه و تا میتونین بهش انرژی معنوی بدین!!! فقط اون موقع اس که مجسمه میتونه سریعتر حرکت کنه مگر اینکه منتظر مونده باشین/ون گیرتون بیاره؟! »



عادت کردین وایسین یه گوشه و تماشا کنین؟؟ یادتون رفته جون خودتون هم تو خطرہ؟؟ همه تون لازم دارین من بهتون این چیزا رو یادآوری کنم؟؟»  
با یادآوری او، خدایان آسمانی بالاخره به خودشان آمدند. آنها غرغر میکردند و آنقدر شرمندہ بودند کہ واقعا یادشان رفته بود از این شیوہ برای حفاظت و کمک کردن استفاده کنند. پس همه با هم دستهایشان را روی مجسمہ قرار دادند.

« اعلیٰ حضرت، این حقیر...آه... میخواد کمک کنه!»

« آه، پس منم هستم....»

« چیز زیادی نیست ...ولی منم میتونم کمک کنم!»

با آن هفتصد تا هشتصد دست و پا، مجسمہ الہی دوبارہ سرشار از انرژی معنوی شد حتی خود شیه لیان هم حس میکرد دوبارہ پر از انرژی شدہ است. مجسمہ الہی یکبار دیگر پر از انرژی شد اینبار با صدای بلندی حرکت کردہ و چندین مایل از آن نور سرخ فاصلہ گرفت.

خدایان آسمانی همه از روی آسودگی خیال نفس راحتی کشیدند و همه عرقشان را پاک میکردند.

ناگهان هواچنگ گفت: « گاگا، بریم پایین!»

وقتی او این حرف را زد، شیه لیان نپرسید چرا و با سرعت به سمت پایین حرکت کرد. مجسمه الهی لایه های سیاه و درهم پیچیده ابر را از هم پاره میکرد. آنچه که پایین به چشم میرسید میدان بزرگی از تاریکی بود حتی یک ذره نور هم دیده نمیشد.

خدایان آسمانی همه هیجان زده بودند: «چی؟ اینجا کجاست؟ چرا اینقدر تاریکه؟ واقعا ترسناکه!»

«اعلی حضرت، چرا داریم میریم پایین؟!»

«فکر نمیکنم مدت زیادی بتونیم اینجا بمونیم!»

هرچند هواچنگ گفت: «همینجا میمونیم ... تکنون نخورین! باید منتظر بمونیم!»

آن مجسمه غول آسای الهی در هوا می چرخید و شیه لیان گفت: «اوم! منتظر چی هستیم؟!»

هواچنگ پیچ پیچ کنان به او گفت: «منتظریم تا اون بهمون برسه و یه دور بجنگیم!»

همین که این حرفها از دهانش خارج شد از بالای ابرهای سیاه در آسمان تاریک شب، نور قرمز رنگی عبور کرده و تا پایین رفت. هر کدام انجا یک دژ



بودند و باید در آسمان شب با هم مقابله میکردند.

همه خدایان آسمانی بدون اینکه پلک بزنند به نزدیک شدن آن نور نگاه میکردند سرمای ترس بر تنشان ریخته بود و دائم می پرسیدند: «اعلی حضرت، چرا نمیریم؟!»

«تو که قصد نداری اینجا رو در رو باهاش بجنگی؟! امکان نداره پیروز بشیم?!»

«اون بازم خل شد!!! میدونستم، این یارو عاشق اینه که هی دیوونه بازی در بیاره!! صدها ساله که اینطوریه....هوی کی بود منو لگد زد؟!»

گوئوشی گفت: «من بودم!! یه کلمه دیگه بگو تا مستقیما شوتت کنم پایین!!»  
«تو کی هستی آخه?!»

مجسمه الهی شاید یک شی بسیار بزرگ بود ولی شکوه و عظمت پایتخت آسمانی خیلی بیشتر بود اگر آنها رو در رو میجنگیدند با توجه به اندازه این مجسمه، حتما نابود میشد هرچند شیه لیان کاملا به هواچنگ اعتماد داشت پس بدون حرف منتظر ماند.

همین که نور سرخ به نیم مایل فاصله تا آنان رسید شیه لیان ناگهان احساس کرد چیزی زیر پایش به حرکت درآمد وقتی پایین را نگاه کرد دید تاریکی در

زیر پاهایش دارد تکان میخورد .... شالاپ شولوپ.... آن چیز ناشناخته بالا می آمد و پر میشد چیزی شبیه....

موج بود!

شیه لیان ناگهان فهمید اینجا کجاست!!

خدایان آسمانی هم متوجه شدند و کسی با ترس گفت: «ای آسمانها!!! اینجا باید.... لونه شیطان آب سیاه باشه!! مارو آوردن به لونه شیطان ها!»

وقتی این حرفها را گفته شد آن پایین، چندین چیز باریک و سفید تاریکی را شکافتند و به هوا پریدند.

چهار جفت چشم داشتند، هر چشمشان به اندازه فانوس آتش شب درشت بود، رنگشان سبز بود و به آن قلعه اهریمنی سرخ خیره شده بودند. بعد با فریادهایی موزیانه و بلند، حرکت کردند انگار از حضور آن متجاوز ناراضی بودند دم های غول آسایشان را به جلو و عقب تکان میدادند و محکم روی سطح دریا میکوبیدند امواج تا هزاران پا بلندی داشتند.

اینان چهار اژدها استخوانی بودند.

لحظه ای که سرشان را به سمت قلعه اهریمنی بلند کردند، چیزی قدرتمند از دهانهایشان پرتاب شد که قدرتی بسیار زیاد و شوم داشت.







با این شلیک آب سهمگین حتی دیوارهای آهنین و فولادین هم درهم میشکستند. شیه لیان چاره ای نداشت جز اینکه حالت چهره اش را دوباره تغییر بدهد: «آخرین باری که اینجا بودیم اینا یه خورده...هاهاها ... فکر نمیکردم واقعا اینقدر وحشی باشن!!»

از سطح سیاه دریا، اجساد هیولاهای غول آسا همچنان بیرون می آمدند ماهی ها با سرعت زیادی آنجا حرکت میکردند چنان پرواز میکردند انگار تخته سنگهایی بودند که با منجنیق<sup>۲</sup> به سمت دژ سرخ پرتاب میشوند.

وقتی افسران آسمانی این را دیدند کاملاً در بهت و حیرت فرو رفتند. چون وو دنبالشان بود تا آنها را بکشد آنوقت هواچنگ و آب سیاه بنظر میرسید درحال کمک به آنان هستند. چنین منظره ای واقعا نادر بود.

چهار ارژدهای استخوانی دژ اهریمنی را محاصره کرده و وحشیانه به او حمله میکردند اما موثر نبود زیرا آن آتش سوزان تنها با آب خاموش نمیشد. هرچه ماهی ها بیشتر حمله میکردند شعله های آتش شدیدتر از قبل زبانه می کشید و تمام سطح روی آب را می سوزاند.

روی سطح دریای شیطان آب سیاه، شعله های سوزان بیشتر میشدند نور آتش روی آب وحشیانه در رقص بود. از عمق آب صدای غرش و ناله غولها برخاست.

<sup>۲</sup> نمیدونم چرا فکر کردم شاید کسی ندونه منجنیق چیه

<https://www.istockphoto.com/vector/catapulting-a-barrel-on-fire-gm545804954-98502825>



یک قطره عرق روی پیشانی شیه لیان لغزید: «این....مشکلی نداره که ...ما این آشوب و شلوغی رو کشوندیم به قلمروی آب سیاه؟!»

هواچنگ گفت: «نگران این چیزا نباش گاگا!!! اون کلی پول به من بدهکاره!!! با خیالی آسوده هر قدر میخوای بجنگ!!!»

شیه لیان: «.....»

ناگهان کسی جلو را نشان داد: «چی.... اون داره چیکار میکنه?!»

شیه لیان سرش را چرخاند وقتی نگاه کرد قلبش از جا پرید....

یادداشت نویسنده:

آب سیاه یه عالمه به هواچنگ بدهکاره!!! اون یه شاه اعظم فقیره! متوسط درآمد اون بین شاهان اشباح اعظم کمترینه!! هرچند کلا سه تا هستن!! ولی همه این بدهی واسه اینکه زیاد میخوره نیست!!!<sup>۳</sup>

<sup>۳</sup> مترجم: احتمالا آب سیاه واسه کارای مهمتری پول میگرفته مثلا فکر کنین نمیرفته رستورانهای شهر اشباح به حساب هواچنگ غذا بخوره و اینا .... کارای مهم داشته پول قرض گرفته!!! وای طفلک .....